



Ideology as the Science of Ideas: A Ricouerian Encounter with “Destutt de Tracy and his Epistemological Project for a New Science”

Hossein Mesbahian

Department of Philosophy, Faculty of Letters and Humanities, University of Tehran, Tehran, Iran. E-mail: mesbahian@ut.ac.ir

Article ABSTRACT

Info

Article type: research article
(P 203-223)

Article history:

Received: 17 March 2022

Received in revised form: 15 June 2022

Accepted: 21 June 2022

Published online: 20 September 2023

This article asks: can there be a scientific concept of ideology? This question—which is also the title of an article by Paul Ricoeur—is framed in such a way as to challenge prevailing conceptions of ideology in favor of a phenomenological approach. Employing the popular but difficult idiom of phenomenology—return to things themselves—and deconstructing the extant logic of ideology established and coined by Destutt de Tracy, this paper argues that a scientific conception of ideology becomes possible. In light of such a possibility, this paper further argues that this scientific conception paves the path for stepping beyond the dichotomy of interpretation and change, or theoretical and practical research. At the very least, a scientific concept of ideology will allow for the development of a kind of science—which, despite not claiming any superiority to other sciences (thus contrary to De Tracy’s contention)—will nevertheless reflect fundamental differences from other sciences in subject matter, methodology and logic. After an exegesis of de Tracy’s thought on the sources, methodology and logic of ideology, this paper examines the claim of the superiority of ideology to other sciences and his Baconian project of reconstructing human understanding and nature. It is clear that the epistemological foundations of ideology are not defensible today and face critical questions. Questions such as, if ideology were to examine sources of human consciousness (knowledge, understanding, intellect), why and how could intellect itself and its foundations, which are supposed to carry out such a process, be excluded from the arbitration process? Of what nature are those intellectual foundations and why is there not adequate discussion about them? Why should that particular way of reasoning be immune to its rulings on the material foundations of thought? Perhaps the whole concept of ideology is merely a biological reflection of intellect in the mind of a French philosopher called Destutt de Tracy, and has no more objective validity than that. If the claim of ideology is that reason can grasp the whole of reality, the question that arises is whether reason can have a grasp on itself and its mechanisms, or should such grasp be excluded from the scope of reason’s analysis? The science of ideas seems to have assumed a transcendental position; But it is precisely this assumption and claim that in return violates the methodological foundations of ideology. These questions lead us to the main question of this article, which is, in the words of Paul Ricoeur: “Do we have no choice but to accede to the opposition between science and ideology?” And to say that ideology is not a science? The answer to this question is that there are possibilities in ideology which can be used to postulate the notion of “ideology as a science” and that this concept also faces limitations which resist developing into a science. What is important, however, is to address the tension between science and ideology, for, as Ricoeur puts it, “we have more to lose by not dealing with this tension” (Ricoeur, 1978, p. 57). This paper concludes that if ideology signifies as an analysis of dominant ideas, it can be merged and united with critical phenomenology (an approach that appeared some two centuries after the concept of ideology) and thereby be employed to dismantle the dichotomy of interpretation and change. In this concluding section, it will be noted that ideology has three main underpinnings: a) its contemporaneity with the philosophical-scientific tradition of knowledge; b) a critique of established ideas; and c) the emergence of relative alternatives. In conjunction with one another, these three create an ideology as science that is different in essence from other sciences; its *modus operandi* is the simultaneous task of interpretation and change: a quality unique to ideology—and later, critical phenomenology—present in no other science or knowledge.

Keywords: Key Words: Destutt de Tracy, Paul Ricoeur, Napoleon, Elements of Ideology, Baconian Project.

Cite this article: Mesbahian, Hossein (2023), “Ideology as the Science of Ideas: A Ricouerian Encounter with Destutt de Tracy and an Epistemological Project for a New Science”, *FALSAFEH*, Vol: 21, Issue:1, Ser. N: 40, 203-223, <https://doi.org/10.22059/jop.2022.340584.1006707>



© The Author(s).
DOI: <https://jop.ut.ac.ir/>

Publisher: University of Tehran Press.



فلسفه

شاپای الکترونیکی: ۹۷۴X-۲۷۱۶

<https://jop.ut.ac.ir>



ایدئولوژی به مثابه علم ایده‌ها؛ مواجهه‌ای ریکوری با دستوت دوتراسی و طرح معرفت‌شناسانه او برای علمی جدید

حسین مصباحیان

گروه فلسفه، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران، تهران، ایران. رایانامه: mesbahian@ut.ac.ir

اطلاعات مقاله	چکیده
<p>نوع مقاله: پژوهشی (ص ۲۰۳-۲۲۳)</p> <p>تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۱۲/۲۶</p> <p>تاریخ بازنگری: ۱۴۰۱/۳/۲۵</p> <p>تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۳/۳۱</p> <p>تاریخ انتشار: ۱۴۰۲/۶/۲۹</p>	<p>این مقاله درصدد پرتو افکندن بر این پرسش است که «آیا مفهومی علمی از ایدئولوژی می‌تواند وجود داشته باشد؟» پرسش مذکور که عنوان مقاله‌ای از پل ریکور هم هست، در پی مواجهه‌ای پدیدار شناختی با ایدئولوژی و به تعلیق درآوردن تعاریف رایج آن صورت‌بندی شده است و واریسی آن به این خروجی منجر شده است که از طریق به‌کار بستن شعار دشوار و موردعلاقه پدیدارشناسی یعنی «بازگشت به خود چیزها» و ساخت‌گشایی از منطق واضح ایدئولوژی، دستوت دوتراسی، می‌توان امکان مفهوم‌پردازی ایدئولوژی، نه به‌عنوان یک علم، بلکه به‌مثابه یک روش را فراهم ساخت. در مقاله بحث شده است که در صورت فراهم شدن چنین امکانی، گامی برای عبور از دوگانه تفسیر و تعبیر یا پژوهش نظری و پژوهش کاربردی برداشته خواهد شد. مقاله پس از فراهم آوردن شرح و تحلیلی از دیدگاه‌های دستوت دوتراسی درباره عناصر ایدئولوژی، تقدم ایدئولوژی بر علوم دیگر و پروژه بیکنی او برای بازسازی فهم انسان و طبیعت، میراث او را در بخش ملاحظات پایانی، داوری کرده و به این نتیجه رسیده است که اگر ایدئولوژی نه به معنای «تحلیل ایده‌ها»، یا «واریسی خاستگاه ایده‌ها» به نحو کلی، بلکه به معنای «تحلیل ایده‌های سلطه یافته» فهم شود، می‌تواند در جهت عبور از دوگانه تفسیر و تعبیر به کار گرفته شود. در قسمت مذکور ایدئولوژی دارای سه رکن اصلی دانسته شده است: الف) معاصر بودن در سنت فلسفی- علمی شناخت؛ ب) نقد ایده‌های سلطه یافته و؛ ج) برآمدن بدیل‌های نسبی. این سه رکن در پیوند با یکدیگر، از ایدئولوژی معرفتی می‌سازد در جوهر متفاوت با معارف دیگر که کار آن تفسیر و تغییر هم‌زمان است؛ خصلتی که منحصر به ایدئولوژی و بعدها پدیدارشناسی انتقادی است.</p> <p>دستوت دوتراسی، پل ریکور، ناپلئون، عناصر ایدئولوژی، پروژه‌های بیکنی.</p>
کلیدواژه‌ها:	

استناد: مصباحیان، حسین (۱۴۰۲). «ایدئولوژی به مثابه علم ایده‌ها: مواجهه‌ای ریکوری با دستوت دوتراسی و طرحی معرفت‌شناسانه برای علمی جدید»، *فلسفه*، دوره ۲۱، ش ۱، پیاپی ۴۰، ۲۰۳-۲۲۳. <https://doi.org/10.22059/jop.2022.347696.1006738>



© نویسندگان.

ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران.

۱. مقدمه

می‌دانیم که مفهوم منفی اصطلاح «ایدئولوژی» را نخستین بار ناپلئون برای نام‌گذاری گروهی از فلاسفه به کار برد و این احتمالاً به ما هشدار می‌دهد که اولاً، ناپلئونی (به صورت واقعی یا بالقوه) لازم است تا بتواند اصطلاحی توصیفی را به اسلحه‌ای جدلی تبدیل سازد و ثانیاً، همواره ناپلئونی در ما وجود دارد که دیگران را ایدئولوگ می‌خواند (Ricoeur, 1978: 45).

یکی از بازی‌های کوچک تاریخ روشنفکری مدرن این است که اصطلاح ایدئولوژی خود به کلی ایدئولوژی‌زده شده است (Geertz, 1973: 193).

تنها از طریق تحلیلی اوج‌گیرنده از مفهوم ایدئولوژی، کاوش در زیر سطح معنی آشکار آن و «پدیدارشناسی تکوینی» این مفهوم، می‌توان به معانی بنیادی آن دست یافت؛ پدیدارشناسی تکوینی، به همان معنا که هوسرل در تأملات دکارتی‌اش به کار برده است. در چنین روشی، تلاش این است که از این مفهوم که در برخورد اول مفهومی جدلی و جنجالی است، ابهام‌زدایی شود و معنایی روشن‌تر و عادلانه‌تر از آن عرضه شود (Ricoeur, 1978: 311).

ایگلتون به درستی بحث می‌کند که واژه‌های مختوم به «الوژی»، خصیصه ویژه‌ای دارند؛ درحالی که الوژی قاعداً باید به معنای علم یا مطالعه موضوعی باشد که پیشوند آن قرار می‌گیرد (برای مثال ایده در ایدئولوژی یا متد در متدولوژی)؛ اما در عمل و در فرآیندی وارونه به جای به دست دادن شناختی نظام‌مند از پدیده مورد مطالعه به معنای آن پایان می‌بخشند. در چنین فرآیند وارونه‌ای است که به طور مثال، «روش‌شناسی»^۲ امروزه معمولاً نه به معنای مطالعه روش که به معنای کاربست روش به کار می‌رود. وقتی کسی در پژوهشی درصد برمی‌آید که متدولوژی خود را روشن کند، منظور او به سادگی این است که روش مناسب پژوهش خود را توضیح دهد؛ در چنین شرایطی، فرد اصولاً وارد مباحث روش‌شناختی نشده است؛ یا وقتی کسی می‌گوید زیست‌شناسی^۳ انسان با مقادیر فراوان مونواکسید کربن سازگاری ندارد، او در حقیقت گفته است که تن‌های ما این طور سازگار نشده‌اند، نه اینکه مطالعه‌ای درباره علل آن ناسازگاری صورت داده باشد؛ یا کسی که از اصطلاح زمین‌شناسی^۴ کشوری مثل «پرو» استفاده می‌کند، شاید منظورش فقط اشاره به ویژگی‌های طبیعی آن کشور باشد، نه واری علمی زمین آن بخش از جهان؛ یا وقتی جهان‌گردی از بوم‌شناسی^۵ شگفت‌انگیز غرب «ایرلند» سخن می‌گوید، منظورش دقیقاً این بوده است که مناظر آنجا زیباست. به روشی مشابه، چنین معنای وارونه‌ای از ایدئولوژی، یعنی تقلیل ایده‌شناسی به ایده به فاصله کوتاهی پس از وضع این مفهوم در مورد آن هم به کار گرفته شد و ایدئولوژی به جای ایده‌شناسی به نظام یا مجموعه‌ای از ایده‌ها درباره عالم و آدم تبدیل شد.

1. ology
2. methodology
3. biology
4. geology
5. ecology

پس از آن ایدئولوگ کسی نبود که منشأ شکل‌گیری ایده‌ها را مطالعه کند، بلکه کسی بود که دیدگاه‌های مشخص و نظام‌مند دربارهٔ انسان و جهان و طبیعت داشت (Eagleton, 1991: 63). ایدئولوژی به‌مثابهٔ مجموعه‌ای از عقاید، فقط اشکال پیدای پدیدار ایدئولوژی را منعکس می‌سازد و راه به وجوه ناپیدا و مستور این مفهوم نمی‌برد. حداقل یکی از دلایلی که سبب شده است بخش پیدای پدیدار ایدئولوژی جای منطق آن را بگیرد، این است که مورد مطالعهٔ پدیدارشناسانه قرار نگرفته است. صرف‌نظر از تمایزی که بین رویکردهای مختلف پدیدارشناسی وجود دارد، می‌توان مضامین مشترکی برای این سنت فلسفی برشمرد که مهم‌ترین آنها عبارت‌اند از: الف) توصیف بنیادین یا همان شعار دشوار و موردعلاقهٔ پدیدارشناسی، یعنی «بازگشت به خود چیزها» (Husserl, 2012: 74؛ ب) در پراتنز نهادن یا از رده خارج کردن پنداشت‌ها و پیش‌دآوری‌ها و یا به تعبیر مرلوپونتی «واگذاری علم» برای رسیدن به توصیفات بنیادین (Merleau-Ponty, 1996: viii). احتمالاً با در نظر داشتن چنین مضامین مشترکی از پدیدارشناسی است که ریکور در مقاله‌ای تحت عنوان «آیا می‌تواند یک مفهوم علمی از ایدئولوژی وجود داشته باشد؟» ضمن نقد تلقی‌های رایج از ایدئولوژی، روش خود را در بررسی این مفهوم، پدیدارشناسانه می‌نامد:

چرا پدیدارشناسی؟ برای اینکه اصطلاح ایدئولوژی زمانی که در یک چارچوب جدلی قرار گیرد، هم از «استفادهٔ بد»^۱ و هم از «سوءاستفاده»^۲ رنج خواهد برد. فقط با یک رویکرد معناشناسانهٔ جدی که به‌وسیلهٔ یک توضیح صحیح از شرایطی که این مفهوم بدان وابسته است، کنترل شود، می‌توان نقطهٔ اختتامی بر این سوءاستفاده نهاد. چنین امری در پرتو رویکردی میسر است که من آن را پدیدارشناسی می‌نامم (Ricoeur, 1978: 44).

در جایی دیگر، ریکور رویکرد خود را به مفهوم ایدئولوژی «پدیدارشناسی تکوینی»^۳، «تحلیلی اوج‌گیرنده از مفهوم» و «تلاشی برای کاوش در زیرسطح معنی آشکار ایدئولوژی برای رسیدن به معانی بنیادی آن» می‌نامد (Ricoeur, 1986: 311).

با در نظر داشتن چنین مقدماتی، این مقاله در سه قسمت به‌هم‌پیوسته، عناصر ایدئولوژی، تقدم آن بر علوم دیگر، تماماً بر پایهٔ دیدگاه‌های واضح واژهٔ «ایدئولوژی» و مسیر تحریف آن از ایده‌شناسی به مجموعه‌ای از ایده‌ها را بررسی کرده است. پرسش راهنمای حاکم بر کل مقاله این بوده است که آیا مفهومی علمی از ایدئولوژی می‌تواند وجود داشته باشد؟ پرسشی که پرسش‌های دیگری از این قبیل را به میان آورده است که اگر ایدئولوژی قرار بوده است به واریسی منابع آگاهی انسان بپردازد، پایگاه‌ها و روش‌هایی که چنان واریسی‌هایی را پیش می‌برند، چرا و چگونه توانسته‌اند خود از شمول دآوری کنار نهاده شوند؟ آن پایگاه‌های فکری از چه جنسی هستند و چرا دربارهٔ آنها بحث بسنده‌ای به میان نیامده است؟ چرا باید خود آن شیوهٔ ویژهٔ خردورزی از احکام خود دربارهٔ بنیادهای مادی اندیشه مصون بماند؟ اگر ادعای ایدئولوژی این باشد که عقل

1. Misuse
2. Abuse
3. A genetic Phenomenology

می‌تواند بر کل واقعیت اشراف داشته باشد؛ پرسشی که سر برمی‌آورد این است که آیا عقل می‌تواند بر خود و سازوکارهای خود نیز اشراف داشته باشد یا می‌باید چنین اشرافی را بیرون از گستره تحلیل عقل قرار داد؟ بررسی این پرسش‌ها به ملاحظات پایانی مقاله که عنوان داوری میراث دستوت دوتراسی^۱ را دارد، موكول شده است. در آنجا با ارجاع به ایگلتون نتیجه گرفته شده که به نظر می‌رسد علم ایده‌ها موقعیتی استعلایی را برای خود مفروض گرفته است؛ اما دقیقاً همین مفروض و ادعاست که در بازگشت، مبانی روش‌شناختی ایدئولوژی را نقض می‌کند (Eagleton, 1991: 69-70). این بصیرت ایگلتون ولی با بصیرت دیگری از ریکور درآمیخته است که هم امکاناتی در ایدئولوژی وجود دارد که می‌توان از آنها در جهت نظریه‌پردازی درباره «ایدئولوژی به مثابه علم» استفاده کرد و هم این مفهوم با محدودیت‌هایی مواجه است که در برابر علمی شدن مقاومت می‌کند؛ اما آنچه اهمیت دارد، پرداختن به تنش بین علم و ایدئولوژی است؛ چراکه به تعبیر ریکور «با نپرداختن به این تنش، چیزهای زیادی را از دست می‌دهیم»^۲ (Ricoeur, 1978: 57)؛ چیزهایی که برخی از مهم‌ترین آنها در قسمت ملاحظات پایانی بررسی شده‌اند.

۲. عناصر ایدئولوژی

واژه «ایدئولوژی» از ریشه یونانی «ایدوس» به معنی اندیشه و «لوگوس» به معنای بحث و گفتگوست؛ بنابراین، ایدئولوژی را می‌توان در یک معنای کلی بحث و گفتگو درباره اندیشه دانست، اما این تعریف با توجه به خاستگاه تاریخی آن نقایص و ابهامات متعددی دارد و پرتوی نیز بر منطوق و موضوع و منظر این معرفت، آن‌گونه که در منظومه فکری دستوت دوتراسی، پایه‌گذار این معرفت، نقش بسته بود، نمی‌افکند؛ چراکه سنت شناخت «ایده» در تاریخ فلسفه غرب، سابقه طولانی دارد. ایده‌شناسی به مفهوم علمی یا فلسفی به‌طور کلی و ایدئولوژی دستوت دوتراسی به‌طور خاص، همچنان که مانهایم می‌گوید، فی‌نفسه هیچ‌گونه مفهوم ذاتی هستی‌شناسانه نداشت و درباره ارزش حوزه‌های مختلف واقعیت، هیچ‌گونه حکمی صادر نمی‌کرد؛ زیرا اساساً فقط علم عقاید معنی می‌داد. ایدئولوژیست‌ها، به سنت کندیاک، متافیزیک را رد می‌کردند و درصدد بودند علوم فرهنگی را بر بنیادهای انسان‌شناسانه و روان‌شناسانه بنا نهند (Mannheim, 1976: 63).

1. Destutt de Tracy

۲. همچنان که فیتسی مونس بحث می‌کند از دهه هفتاد میلادی به این سو، آثار ایدئولوگ‌های فرانسوی قرن هجدهم، به‌ویژه دستوت دوتراسی را کسانی مانند کایزر (Kaiser, 1980)، کندی و مارشال (Kennedy & Marshall, 1982)، ونتوری (Venturi, 1982)، ولج (Welch, 1984) و دیگران به‌طور گسترده مطالعه کردند (Fitzsimmons, 1986: 590)؛ مطالعاتی که پس از تاریخ نگارش نوشته فیتز مونس همچنان ادامه یافته‌اند و در آنها ابعادی از اندیشه‌های ایدئولوگ‌ها تحلیل شده‌اند؛ اما آثاری که در این مقاله، به دلیل ربط موضوعی، بیشتر به آنها توجه شده است، علاوه بر آثار دستوت دوتراسی، شرح کسانی چون ریکور (Ricoeur, 1978)، هد (Head, 1985) و ایگلتون (Eagleton, 1991) بوده است. اگر به مجموعه افق‌گشایی‌های این آثار درباره ایدئولوژی به مثابه علم توجه شود، درک بهتری از این ادعای این ریکور به دست خواهد آمد که با نپرداختن به تنش بین علم و ایدئولوژی، چیزهای زیادی از دست خواهد رفت.

در ۲۰ ژوئن ۱۷۹۶، دستوت دوتراسی در کلاس علوم سیاسی و اخلاقی، برای همکارانش مسئله‌ای را درباره نام‌گذاری مطرح کرد که «مناسب‌ترین نام برای علم جدید ایده‌ها چیست؟». تراسی با الهام از لاووازیه و کندیاک درباره اهمیت نام‌گذاری و اصلاح مفهومی، علاقه‌مند بود تا نامی مناسب برای این علم جدید بیابد. علم ایده‌ها برای او تا آن حد جدید بود که به باور وی «هنوز نامی نداشت». نامی که تراسی برای این علم جدید انتخاب کرد، «ایدئولوژی» بود. از نظر او، این نام واجد یک معنای ریشه‌شناختی بسیار روشن است؛ زیرا هم بلافاصله مفاهیم یونانی ایدوس و لوگوس را احضار می‌کند و هم فاقد هر نوع پیش‌فرضی درباره زنجیره علت‌هاست؛ از این رو، ایدئولوژی مناسب‌ترین واژه‌ای بود که از نظر تراسی، می‌توانست برای توصیف «علم ایده‌ها» به کار گرفته شود؛ علمی که قرار بود هم به منشأ شکل‌گیری ایده‌ها یا تصورات بپردازد و هم به قوه اندیشیدن و یا فهم کردن. با این همه، صورت‌بندی محتوای ایدئولوژی به هیچ‌وجه خنثی و بی‌طرف نبود. تراسی نه تنها محتوای این علم جدید را تعریف کرده بود، بلکه دکتترین معرفت‌شناختی آن را هم روشن کرده بود. او محتوای این علم را از طریق به‌کارگیری اصطلاحات رفتارگرایانه دانش «تأثرات» و «نتایج» توضیح داده بود؛ کل دکتترین معرفت‌شناسانه را از طریق برابرگرفتن ایده‌ها با ادراک‌ها از یک سو و اندیشیدن با ادراک‌کردن از سوی دیگر (Head, 1985: 32).

همچون کندیاک، دوتراسی تأکید داشت که ما دانش خود را از اصول اولیه‌ای می‌گیریم که برای ما یقینی هستند. این اصول فقط می‌توانند از طریق احساسات به دست آیند و صورت‌بندی شوند. خارج از قلمرو احساسات، ایده‌ها و نظریه‌هایی قرار دارند که ما باید یقینی‌بودن آنها را از طریق ارجاع به اصول اولیه محک بزنیم (Klein, 1985: 63). مفروضات تراسی درباره تقدم تبارشناسانه و تحلیلی ایدئولوژی، او را به تجدید نظر در طبقه‌بندی سنتی شاخه‌های یادگیری‌ای سوق داد که بیکن و دالامبر صورت‌بندی کرده بودند. طبقه‌بندی بیکن، از نظر تراسی، گیج‌کننده و نادرست بود و دالامبر نیز از خطاهای بیکن بر کنار نمانده بود. نه تنها اشتباه بود که تتولوژی به مثابه هستی‌شناسی عمومی جایگاه اصلی را به خود اختصاص دهد، بلکه سایر طبقه‌بندی‌های اصلی شامل حافظه (تاریخ)، خرد (فلسفه که شامل تتولوژی و علم بود) و تخیل (شعر) نیز نشان می‌داد که تا چه اندازه درک نادرستی از قوای فکری ما وجود دارد. از نظر تراسی، روش درست برای طبقه‌بندی علوم، تقسیم آنها مطابق با «نظمی است که در آن، هریک از علوم از یکدیگر مشتق می‌شوند و در ربط درونی با یکدیگر قرار می‌گیرند. در چنین نظمی می‌توان دید که علم شکل‌گیری ایده‌ها به نحو انکارناپذیری نخستین علمی است که به وجود می‌آید و در پی آن علم بیان ایده‌هاست که پدید می‌آید. بدین ترتیب، ایدئولوژی تنه درخت معرفت است؛ تنه‌ای که شاخه‌های دیگر علوم از آن می‌رویند (Head, 1985: 34).

دستوت دوتراسی در ۱۸۰۱م نوشتن کتاب چهار جلدی *عناصر ایدئولوژی* را شروع کرد و در ۱۸۱۵ آن را به پایان رساند. او ایدئولوژی را علم مطالعه ایده‌ها تعریف کرد و بر پایه نظریه کندیاک ادعا کرد همه ایده‌ها از احساسات مشتق می‌شوند. گرچه ممکن است چنین ادعایی در

مواجهه اول درباره ایده‌های کلی و انتزاعی‌ای مانند فضیلت، دین، زیبایی یا انسان، نامعتبر به نظر آید، ولی اگر ما به خاستگاه تجربی این ایده‌ها برگردیم و ایده‌های اولیه‌ای را که این ایده‌های کلی از آن مشتق شده‌اند، مورد مطالعه قرار دهیم، می‌توانیم خاستگاه آنها را در احساسات شناسایی کنیم. تراسی امیدوار بود که چنین علمی جایگزینی برای متافیزیک باشد و به سلطه کانت پایان دهد. از نظر او، اگر ما نتوانیم از طریق این روش، روش ایدئولوژی، به چنان هدف و نتیجه‌ای دست پیدا کنیم، باید صبر کنیم، داوری را متوقف سازیم و از تلاش بیهوده برای توضیح آنچه واقعاً نمی‌دانیم، دست برداریم.

دستوت دوتراسی در جلد چهارم عناصر ایدئولوژی می‌نویسد که در انتهای منطق خود در سال ۱۸۰۵، طرحی از صورت‌بندی ابعاد مختلف ایدئولوژی را در سه بخش درافکنده است. این طرح تا آن حد گسترده و بلندپروازانه است که خود تراسی می‌نویسد گرچه قادر نیست آن را به انجام رساند، ولی همه توان خود را به کار خواهد گرفت تا آن را به جایی برساند. او در آنجا، ایدئولوژی را به مثابه یک فلسفه اولی^۱ معرفی کرد که می‌تواند زمینه‌ای معرفت‌شناسانه برای تمامی علوم فراهم آورد. این طرح شامل نه بخش و یک پیوست به شرح ذیل بود:

- قسمت اول: تاریخ روش‌های دانایی ما در سه بخش (بخش نخست: در باب شکل‌گیری ایده‌ها یا تعریف دقیق ایدئولوژی؛ بخش دوم: در باب شیوه بیان ایده‌ها یا گرامر؛ بخش سوم: در باب ترکیب ایده‌های ما یا منطق)؛

- قسمت دوم: کاربست روش‌های دانستن ما در مطالعه اراده^۲ و تأثیرات آن در سه بخش (بخش نخست: در باب کنش‌های ما یا اقتصاد؛ بخش دوم: در باب احساسات ما یا اخلاق؛ بخش سوم: در باب فرمانروایی برخی بر دیگران یا حکومت^۳.)

- قسمت سوم: کاربست ابزارهای شناخت برای مطالعه موجوداتی غیر از خودمان در سه بخش (بخش نخست: در باب تن‌ها و ویژگی‌های آنها یا فیزیک؛ بخش دوم: در باب ویژگی‌های امتداد یا هندسه؛ بخش سوم: در باب ویژگی‌های کمیت یا حساب.)

- پیوست: در باب علوم کاذب که به واسطه دانش ما درباره روش‌های درست و استفاده صحیح از آن روش‌ها منسوخ شده‌اند.

1. First Philosophy

۲. تراسی اراده را بدون تردید، بخشی از احساسات می‌داند. او بحث می‌کند که قوه تأثیرپذیری از یک امر خاص، نمی‌تواند مستقل از تأثیرپذیری به نحو کلی بررسی شود. ما نمی‌توانیم بی‌هیچ علتی اراده کنیم؛ همچنان که نمی‌توانیم اراده را بی‌آنکه آن را حس کنیم، در نظر آوریم. توجه به این نکته ضرورت دارد و هیچ‌گاه نباید از آن غفلت شود (De Tracy, 1817:38).

۳. در نکته‌ای مهم و قابل تأمل، دستوت دوتراسی حکومت را شخصی اخلاقی می‌نامد؛ شخصی که با سود (profits) سروکار ندارد، بلکه با درآمد (revenues) سروکار دارد. درآمد حکومت هم از دو طریق تأمین می‌شود: نخست، از طریق مالکیتی که بر سرزمین دارد و دوم، از طریق مالیات‌هایی که از اتباع خود اخذ می‌کند. در ربط با منبع اول درآمد، حکومت را می‌توان شبیه سرمایه‌دارانی بیکار دانست که نفس دارایی برای آنها تولید درآمد کرده است. زمین را اجاره می‌دهند و اجاره‌بها می‌گیرند و دیگر هیچ (Ibid: 197).

در پایان این طرح بلندپروازانه، دستوت تراسی می‌نویسد: روی هم رفته این علوم، «کلیت تنه درخت جامع دانش واقعی ما» را می‌سازند. به‌رغم این طرح بلندپروازانه، وسیع و پردامنه، روشن است که قصد تراسی تلخیص تمام دانش‌های موجود در باب انسان و طبیعت نبود، بلکه معرفی و تشریح برتری یک روش خاص برای پژوهش بود و آن روش چیزی جز تجزیه و تحلیل نبود. این روش، آن‌گونه که کندیاک شرح داده بود و کندرسه و تراسی و دیگران آن را پذیرفته بودند، می‌توانست به یک اندازه هم برای مطالعه طبیعت بی‌جان و جاندار و هم برای ریاضیات کاربرد داشته باشد. هر ایده یا مفهومی می‌توانست از طریق تجزیه به ایده‌های ساده‌سازنده‌اش که ریشه در حس-تجربه دارند، از هم شکافته شود. تجزیه و تحلیل نشان می‌دهد که چگونه ایده‌های پیچیده از عناصر ساده ساخته شده‌اند. جنبه عملی این آموزه این است که هر ایده‌ای که نتواند براساس تجربه حسی ساده بازسازی شود، باید از گفتار علمی کنار نهاده شود؛ چراکه هرچه نتواند از طریق تجربه حسی تجزیه و تحلیل شود یا مبهم است یا بی‌معنا و اصولاً، پیش‌فرض‌های مبتنی بر چنان ایده‌هایی غلط و یا حداقل اثبات‌ناپذیر هستند. از نظر تراسی تجزیه و تحلیل ایده‌ها یا ایدئولوژی، مبتنی بر مشاهده دقیق واقعیت‌ها هستند. نتایج آن نیز کاملاً مبتنی بر شواهد و مدارک است (Head, 1985: 35).

از نظر دستوت دوتراسی، اگر ما بخواهیم بصیرت‌های جدیدی درباره ایده‌ها به دست آوریم، فقط دو راه پیش رویمان قرار دارد؛ یا باید شواهد جدیدی در مورد ایده موضوع مطالعه جمع‌آوری کنیم؛ یا شواهدی که پیشاپیش وجود دارد و ما آنها را به‌درستی تحلیل نکرده‌ایم، عمیقاً مورد توجه قرار دهیم و نتایج جدیدی از آنها در جهت توضیح ایده مورد نظر برکشیم (De Tracy, 1817: 16). تراسی این مثال را برای توضیح نظریه خود به کار می‌گیرد: الف) انسان حیوان است؛ ب) دیوید انسان است؛ ج) پس دیوید حیوان است. از نظر تراسی گزاره اول، گزاره‌ای مهم‌ل^۱ است. نتیجه قیاس هم در حقیقت از همان کبرای قیاس برکشیده شده است که آن هم به‌نوبه خود از ایده ما درباره انسان مشتق شده است. صغرای قیاس، یعنی دیوید انسان است، درست است؛ به‌خاطر اینکه در مواجهه‌ای تجربی و مستقل از سایر اجزاء قضیه، ما درمی‌یابیم که دیوید انسان است. به نحوی مشابه، نتیجه قیاس هم درست است؛ به‌خاطر اینکه ما در انسان ویژگی‌هایی را می‌بینیم که بین او و همه حیوانات مشترک است. تراسی با توسل به این مثال و مهم‌ل‌دانستن کبرای قیاس، در حقیقت می‌خواهد بر این نکته تأکید بگذارد که فقط تجربیات واقعی وجود دارند و همین تجربیات است که در ایده‌های ما حضور می‌یابند و در زبان منعکس می‌شوند (Welch, 1984: 67).

مطالعه شکل‌گیری ایده‌ها مبتنی بر مشاهده واقعیت‌ها و تجزیه و تحلیل روابط بین پدیده‌ها برای تراسی یک علم تجربی است. کندیاک بحث کرده بود که تنها یک علم (تاریخ طبیعت) وجود دارد که می‌تواند به دو بخش به هم پیوسته تقسیم شود: یکی که مرتبط با واقعیت‌ها یا تجربه

فیزیک) است و دیگری که مرتبط با انتزاعیات یا خردورزی بر مبنای چنین واقعیت‌هایی است. به روشی مشابه، تراسی ادعا می‌کند که دو نوع حقیقت وجود دارد: حقایقی که مبتنی بر تجربه یا واقعیت است و حقایقی که از طریق خردورزی و استنتاج حاصل می‌شود. حقایق انتزاعی یا استدلالی ولی هیچ اعتبار مستقلی ندارند. اعتبارشان وابسته به واقعیاتی است که از آنها منتزع شده‌اند. ایدئولوژی، از نظر او، همچون همه علوم دقیق، نیازمند هر دو دسته این حقایق است و چون چنین است، نوابغ علمی کسانی هستند که قادرند از واقعیت‌ها، حقایق مهم را بیرون بکشند (Head, 1985: 35-36).

او بر این باور بود «هنگامی که ایدئولوژی و علوم انسانی گسترش یابند، به علوم دقیق به ویژه علوم طبیعی نزدیک‌تر می‌شوند و از علوم کاملاً انتزاعی مانند ریاضیات که نظام استدلالی آنها منتزع از جهان عینی هستند، فاصله می‌گیرند. با این همه، او تأکید می‌کند که ایدئولوژی و علوم انسانی، منحصرأ با واقعیت‌های مشاهده‌شده سروکار ندارند، بلکه علاوه بر آن، با قوانینی سروکار دارند که این واقعیت‌ها را اداره می‌کنند» (Ibid: 36). از نظر تراسی، علوم انسانی همچون علوم مربوط به طبیعت بی‌جان، می‌توانند با تکیه بر ایدئولوژی به مسلمات دست یابند (Ibid).

نقطه آغاز مطمئن برای ایدئولوژی و به تبع آن تمام علوم سیاسی و اخلاقی، ادراک حسی^۱ است. روش‌های مربوط به مشاهده و تحلیل تجربی (که پیشگامان آن لاک و کندياک بودند) برای تراسی این مثل باستانی را تصدیق می‌کرد که «هیچ چیز در ذهن نیست که پیش‌تر در حس نبوده باشد» (Ibid)؛ بدین ترتیب ایدئولوژی، سیستمی از حقایق بود که کاملاً به هم گره خورده بودند و همه آن حقایق، ناشی از این حقیقت انکارناپذیر بود که ما هیچ چیزی را جز از طریق احساساتمان نمی‌توانیم بدانیم و اینکه تمام ایده‌های ما، حاصل ترکیب‌های مختلفی است که ما از این احساسات می‌سازیم (Head, 1985: 36-37). تراسی درصدد بود تا با تکیه بر ادراک حسی کوژیتوی دکارتی را مادیت بخشد. با فرض اینکه تنها واقعیتی که ما در درجه نخست می‌توانیم به آن یقین داشته باشیم، موجودیت ما به‌عنوان یک وجود دارای حس است، تراسی کل سیستم فکری خود را بر حواس مبتنی کرد. این گزاره که «انسان موجودی حسگر است»، کل تئوری دوتراسی در باب انسان و جامعه را بازتاب می‌دهد (Ibid: 37).

یکی دیگر از ادعاهای بسیار مهم تراسی این بود که «ایدئولوژی بخشی از جانورشناسی است» (Ibid). او این ادعا را بر این پایه نشانده بود که ذهن بشر همچون بدن او، بخشی از تاریخ طبیعی است و تاریخ طبیعی با جانورشناسی در پیوند است. این زبان تقلیل‌گرایانه تراسی را که ایده مساوی است با ادراک حسی؛ اندیشیدن مساوی است با ادراک احساسات؛ و ایدئولوژی بخشی از جانورشناسی و فیزیک است، همچنان که هد به درستی بحث می‌کند، در حقیقت تراسی به مثابه نوعی جدل روش‌شناختی علیه کسانی به کار گرفت که او آنان را سیستم‌سازان متافیزیکی می‌خواند؛ کسانی که بشر را در مورد طبیعت و آزادی او گمراه کرده‌اند و دوگانه‌هایی نظیر طبیعی و اخلاقی، فیزیکی و فکری ساخته‌اند که واقعیت حسی ندارند (Ibid: 39). با این همه،

او خود از دوگانه دیگری سخن گفت و استدلال کرد که ایدئولوژی باید به دو بخش تقسیم شود: ایدئولوژی فیزیولوژیک که با ابعاد فیزیکی و بیوشیمیایی احساسات بشری سر و کار دارد؛ و ایدئولوژی عقلانی که جنبه‌های منطقی و روان‌شناختی قوای فکری را بررسی می‌کند. تراسی ادعا کرد که او خود را به جنبه دوم محدود می‌کند: «من قوایم را چنان که هستند، به کار می‌گیرم و توجه خود را تنها به تأثیرات آنها معطوف می‌کنم» (Ibid: 38-39).

در نظر دستوت دوتراسی، «علم وقتی ایدئولوژی نامیده می‌شود که شخص فقط ماده موضوع را بررسی کند و در صورتی گرامر عمومی نامیده می‌شود که فقط به روش‌ها پردازد و زمانی منطق خوانده می‌شود که فقط هدف و مقصود مدنظر قرار گیرد. نام هرچه باشد، الزاماً شامل این سه دسته‌بندی است؛ زیرا یکی را بدون در نظر گرفتن آن دو تای دیگر نمی‌توان چنان که باید و شاید بررسی کرد. ایدئولوژی به نظر من واژه‌ای است عام؛ به این دلیل که هم طرز بیان عقاید و هم چگونگی ریشه‌گیری آنها را دربرمی‌گیرد» (Mannheim, 1976: 63-64).

۳. تقدم ایدئولوژی بر علوم دیگر

تراسی صراحتاً ایدئولوژی خود را با پروژه بیکنی بازسازی فهم انسان و طبیعت یکی می‌داند. از نظر او، ایدئولوژی او هدفی همچون «ارغنون» نو بیکن را پیگیری می‌کرد و آن چیزی نبود جز اینکه به خرد بشری، هم راه افزایش دانش را نشان دهد، هم راه آموزش آن را و هم روشی مطمئن برای دست‌یافتن به حقیقت فراهم آورد (Tracy, 1801: 62). با این همه، تراسی از طبقه‌بندی علوم بیکن انتقاد می‌کرد و معتقد بود که بیکن نتوانسته است به‌طور کامل از پیش‌فرض‌های علوم طبیعی دوران خود جدا شود. او علاوه بر آن، بحث می‌کرد که روش بیکن برای یافتن قوانین طبیعت ناکامل و توصیف او از ویژگی‌ها و کارکرد قوای فکری نادقیق بوده است (Ibid: 79-82). بیکن گرچه قادر شده بود راهی به سوی روشی مناسب‌تر و جدیدتر برای دستیابی به دانش یقینی بگشاید؛ راهی که حتی هنرهای عملی هم بتوانند با اطمینان بر آن تکیه کنند، ولی او برای تراسی پیامبر تکنولوژی علمی بود که قادر نشده بود پیامبری‌اش را به سرانجامی متقن برساند؛ به‌ویژه اینکه بیکن از آنچه برای تراسی اهمیت اساسی داشت، دور مانده بود و آن چیزی نبود جز نظریه‌ای رضایت‌بخش درباره شکل‌گیری و بیان ایده‌ها (Head, 1985: 26).

ایدئولوژی نه‌تنها قرار بود بنیاد علوم نظری باشد، بلکه قرار بود بنیاد علوم اخلاقی و تاریخی هم باشد. تراسی به‌عنوان مشاور آموزش عمومی در سال‌های ۱۷۹۹ تا ۱۸۰۰م، بخشنامه‌هایی برای استادان مدارس مرکزی دولت انقلابی فرانسه تهیه کرد که در آنها بر نقش محوری ایدئولوژی در هر موضوعی تأکید شده بود؛ برای مثال، تاریخ باید پس از مقدمه‌ای قوی در باب اصول درست ایدئولوژی و قانون‌گذاری آموزش داده شود؛ اگر چنین نشود، دانشجو خطاهای متافیزیکی را تکرار خواهد کرد و نخواهد توانست تاریخ را از طریق متون روشنگری آموزش ببیند (Kennedy, 1979: 356).

ولج بحث می‌کند که انگیزه دستوت دوتراسی از صورت‌بندی مفهوم ایدئولوژی، فراهم‌آوردن روشی سودمند برای مطالعه علوم اجتماعی بود؛ نوعی فراعلم^۱ که تحلیل متقن علمی را ضمانت کند. اولین و بی‌واسطه‌ترین نتیجه چنین رویکردی، نزاع با ادعاهای اعتبار نظریه‌های پیشین درباره رابطه بین آرزوهای انسان و واقعیت‌های اجتماعی از یک سو و ایده‌های سیاسی و رویه‌های موجود و جاری از سوی دیگر بود. گرچه تراسی سعی کرد تعریفی از علم اجتماع بر پایه ایدئولوژی به مثابه علم اول ارائه دهد، ولی قادر نشد فهمی اطمینان‌بخش از این رابطه به دست دهد (Welch, 1984: 69).

بدین ترتیب قرار بود ایدئولوژی علمی باشد برای تحلیل احساسات و تأثراتی که ایده‌ها در آن شکل می‌گیرند و چون چنین بود، هدف و روش آن به کلی با سایر سنت‌های فلسفی متمایز می‌شد؛ چراکه قرار بود دانشی درباره انسان بنیان نهاده شود که منحصرأ از طریق تحلیل قوای او قابل حصول باشد. طبیعی بود که در این مسیر هر آنچه برای این قوا پوشیده می‌ماند و خارج از دسترسی آنها بود، باید کنار نهاده می‌شد (Head, 1985: 33). آنچه در اینجا اهمیت دارد این است که بر اساس مفروضات تراسی «تحلیل احساسات» و «تحلیل قوای فکری»، ما را از محدودیت‌های آشکاری که بر سر راه دست‌یافتن وجود دارد، آگاه می‌سازد و این آگاهی نقش تعیین‌کننده‌ای در واری عملکردهای ذهن و از آنجا تحلیل منشأ شکل‌گیری ایده‌ها ایفا می‌کند (Ibid).

تراسی می‌نویسد کل علم منطبق به دو «واقعیت» یا «وجود مسلم»^۲ قابل تحویل است: نخست اینکه احساسات، همه آن چیزی است که ما در اختیار داریم و ما ضرورتاً و کاملاً هر آنچه را که واقعاً حس کنیم، با اطمینان گواهی می‌دهیم که آن چیز وجود دارد؛ دوم اینکه هیچ‌یک از داورهای ما، مادام که بر تجربه حسی مستقل استوار باشند، نادرست نخواهند بود. خطا آنجا رخ می‌دهد که ما عنصر جدیدی از تجربه را جای عناصر پیشین بنشانیم و آنها را این‌همان بدانیم، درحالی که این دو با هم تفاوت دارند و ضرورت دارد که یا حاصل تجربه پیشین و یا تجربه جدید را بپذیریم؛ در غیر این صورت دچار تناقض می‌شویم (De Tracy, 1817: x).

داوری در نظریه تراسی کنشی ذهنی است که ما از طریق آن درمی‌یابیم که یک ایده، دربردارنده ایده دیگری است؛ اما استدلال رشته‌ای از داورهای متوالی است. خطا نیز هنگامی رخ می‌دهد که یک ایده را به اشتباه ایده دیگری بپنداریم (Welch, 1984: 60). به نظر می‌رسد استدلال تراسی به این شرح باشد که کل معرفت، صرف نظر از موضوع، متشکل از ایده‌هاست؛ درستی معرفت هم به توانایی اهل معرفت در صورت‌بندی رشته‌ای از داورهای متقن بستگی دارد. شناخت فرآیندهایی که از طریق آنها خطاها به وجود می‌آیند و نیز شناخت فرآیندهایی که از طریق آنها داورهای درست می‌توانند شکل بگیرد، تنها بنیان قابل دستیابی برای تضمین اعتبار شناخت است؛ بدین ترتیب، تقدم ایدئولوژی بر علوم دیگر، از این امر ناشی می‌شود که ایدئولوژی در توضیح عملکردهای عمومی قوای فکری ما، روش‌هایی مشخص و روشن پیش رو می‌گذارد

1. metascience
2. fact

تا به یقین دست یابیم و از خطا اجتناب کنیم. تراسی به طور دقیق نوشت: « ضرورت دارد که قوای فکری خود را بشناسیم تا بتوانیم اطمینان حاصل کنیم که در حال استفاده درست از آنها هستیم» (Head, 1985: 33).

برای تراسی علم ایده‌ها، علمی بنیادی است؛ علمی است که علم بودن علوم دیگر وابسته به آن است. علم ایده‌ها می‌باید نخستین علم قلمداد شود؛ چراکه همه علوم دیگر هر یک به روشی از این علم نشئت می‌گیرند. از آنجا که تمام علوم از ترکیب مختلف ایده‌ها تشکیل شده‌اند، تقدم و اولویت علم ایده‌ها از نظر تراسی، روشن و محرز است. علم ایده‌ها، بنیاد گرامر، منطق، آموزش، اخلاق و نهایتاً هنرهاست؛ بنابراین، حتی از همان ابتدا هم کلمه ایدئولوژی محتوای متافیزیکی و یا غیرسیاسی نداشت؛ چراکه خود را درگیر اخلاق و سیاست و هنر می‌دید (Kennedy, 1979: 355). تراسی دو استدلال عمده برای تقدم ایدئولوژی بر علوم دیگر اقامه می‌کند: اولی مربوط به روش علمی است و دومی مربوط به ماهیت تجربه بشری. استدلال نخست، صریح و روشن است: او ادعا می‌کند که تمام علوم به تضمین حقیقت محتوای خود نیاز دارند و روش‌های علمی مشاهده و تحلیل، بهترین پشتوانه برای دانش قابل اتکا یا معتبر هستند. اگر این مطلب درست باشد که علوم باید چنین روش‌هایی را اتخاذ کنند، نتیجه منطقی آن این خواهد بود که ایدئولوژی، از آنجا که منطق روش علمی را معرفی و ایضاح می‌کند، بر علوم دیگر تقدم می‌یابد؛ اما استدلال دوم بحث برانگیز و تعجب برانگیزتر است. تراسی استدلال می‌کند از آنجا که ایده‌های یک فرد، تشکیل دهنده تجربه او از جهان و خودش هست، علم ایده‌ها برای کل شناخت ما به علمی بنیادی تبدیل می‌شود (Head, 1985: 33-34).

روش شناخت عقیده نیز مانند سنت فلسفی آن سابقه دیرینه‌ای دارد؛ اما آنچه در دستوت دوتراسی جدید بود، مطالعه آن در آزمایشگاه علوم تجربی بود. پیش از او تمام تلاش‌هایی که در این حوزه صورت گرفته بود، بر مبنای تأملات و اندیشه‌ورزی‌های مختلف فلسفی بود. او اما خواستار کاربست روش علمی تجربی در مطالعه ایده‌ها شد؛ روشی که عملاً تضادی در مقابل سنت راسیونالیستی قرن هجدهم، به ویژه کارتیسیان‌یسم محسوب می‌شد. به نظر دستوت دوتراسی، رویکرد علمی در شناخت عقیده می‌توانست مبادی معرفت‌شناسی مابعدالطبیعه را متزلزل کند و به تسلط کانت پایان بخشد؛ اما او در این جهت، ادعای شناخت تصورات کلی یا انتزاعی مانند فضیلت، مذهب و زیبایی را نداشت. از نظر او در بررسی تصورات کلی باید به تصورات ابتدایی، ادراکات ساده و حواسی پرداخت که آن تصورات کلی از آنها ناشی می‌شوند، نه خود تصورات کلی. وی تأکید کرد که اگر به وسیله این روش نتوانیم به نتیجه‌ای منطقی برسیم، باید صبر کنیم، موقتاً دست از داوری برداریم و از کوشش برای توضیح آنچه واقعاً نمی‌دانیم، چشم‌پوشیم (Boas, 1925: 28). گرچه دستوت دوتراسی در شناخت عقیده، روش تجربی را برگزید و این روش نمی‌توانست فرآیند شکل‌گیری عقاید را توضیح دهد، اما با تصریح بر نسبی‌گرایی این روش، راه را بر هر گونه تفسیرهای جزمی و یقین‌گرایانه بست و بر امکان شناخت عقیده از منظر دیگر و با روش دیگر تأکید گذاشت.

در واقع، از آنجا که هیچ چیز جز آنچه از طریق ایده‌ها به دست می‌آوریم، وجود ندارد و از آنجا که ایده‌های ما، کل هستی ما را می‌سازند، بررسی روشی که از طریق آن ایده‌ها را درک و ترکیب می‌کنیم، به تنهایی قادر است به ما نشان دهد چه چیزی شناخت ما را تشکیل می‌دهد؛ چه چیزی آن را دربرمی‌گیرد؛ محدودیت‌های آن چیست و چه روشی را باید برای دنبال کردن حقایق در هر عرصه‌ای برگزینیم (Head, 1985, 34). گرچه تراسی بر ایده‌هایی تأکید می‌کند که از تجربه تجرید شده باشند، ولی تأکیدی که او بر روش علمی و فاعل شناسا می‌گذارد، نشان‌دهنده تأثیر بیش از حدی است که کوژیتوی دکارتی در فلسفه فرانسه آن زمان داشته است (Ibid: 34).
تقدم ایدئولوژی بر علوم دیگر، حتی در رساله *اقتصاد سیاسی* او هم بازتاب یافته است. او در بخش نتیجه‌گیری این رساله تأکید می‌کند که آنچه به پایان آورده است، در حقیقت گفتاری در باب اقتصاد سیاسی نیست، بلکه قسمت اول رساله‌ای درباره‌ی اراده است؛ قسمتی که قرار است دو قسمت دیگر در پی آن بیابند و مجموعاً رسایلی در باب فهم باشند. او تأکید می‌کند که آنچه در این رساله آمده است، باید در ربط با بخش‌های پیشین و در پیوند با بخش‌های پسین خواننده شوند (De Tracy, 1817: 249).

این دیدگاه تراسی درباره‌ی ایدئولوژی به مثابه دانشی که به لحاظ تحلیلی و منطقی، بر تمام علوم دیگر مقدم است، او را به این نتیجه‌گیری می‌کشاند که اصولاً «وارسی عملکردهای فکری ما، مقدمه‌ای طبیعی برای کل شاخه‌های مطالعاتی است» (Head, 1985: 34)؛ بدین ترتیب، ایدئولوژی در ذهن واضع آن چیزی بیش از ترجمه‌ی یونانی علم ایده‌ها بود و قلمروهای سیاسی و اجتماعی را هم دربرمی‌گرفت. گاه حتی گفته‌اند از آنجا که حداقل دو تن از ایدئولوگ‌ها اشراف‌زاده بودند، پایگاه طبقاتی آنها در جهت‌گیری‌های سیاسی و اجتماعی ایشان نقش داشته است (Kennedy, 1979: 358). توجه ایدئولوگ‌ها بیشتر ناظر بر دفاع از آزادی اندیشه، آزادی مطبوعات و آزادی‌های فردی بود و همین بود که آنان را در مقابل ناپلئون قرار می‌داد.

۴. مسیر تحریف: از علم ایده‌ها تا ایده‌هایی متصلب

دانستیم که ایدئولوژی اصطلاحی بود که دوتراسی آن را در حدود سال ۱۷۹۶ ابداع کرد و قرار بود «علمی در باب شکل‌گیری ایده‌ها» باشد؛ مطالعه‌ای جامع درباره‌ی کنش انسانی که با ضد جوهرگرایی لاک و احساس‌گرایی در پیوند بود. تراسی ایدئولوژی را دانشی برتر و مقدم بر دیگر دانش‌ها می‌دید؛ دانشی که می‌توانست به فهم رابطه‌ی مسائل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی با رفتار انسانی یاری برساند (Terrell, 2009: i). ایدئولوژی نه تنها در پی آن بود که جایگزین الهیات شود و نقش وحدت‌بخشی آن را تصاحب کند، بلکه علاوه بر آن، درصدد بود که مطالعات مذهبی را از حوزه پژوهش‌های خود کنار بگذارد. بزرگ‌ترین اثر تراسی، مجموعه‌ی چهار جلدی عناصر *ایدئولوژی* بود که فقط یک جلد آن با عنوان *رساله‌ای در باب اقتصاد سیاسی* به انگلیسی ترجمه شد (Ibid: i-ii).

می‌توان گفت اعتبار و آوازه‌ی اولیه‌ی ایدئولوژی همراه با مرگ دستوت دوتراسی از بین رفت؛ درحالی که او، رهبر شاخه‌ای از روشنگری فرانسوی بود و برای نخستین بار اصطلاح ایدئولوژی را

نام‌گذاری کرده بود. بخشی از این عدم توفیق یا ناکامی را یقیناً باید به حساب خود تراسی گذاشت که به‌جای تأکید بر متدولوژی بدیع و درخشان ایدئولوژی، به‌مثابه نقد ایده‌های سلطه‌یافته، بر شرحی تجربه‌گرایانه و حس‌گرایانه از ایده‌ها تأکید گذاشت که از همان دهه‌های آغازین قرن نوزدهم بی‌حاصلی و سستی خود را نشان داده بود؛ ولی بخش دیگری از دلیل ناکامی ایدئولوژی را بی‌تردید باید به حساب مخالفان ایدئولوگ‌ها و در صدر آنها ناپلئون نوشت که از قدرت سیاسی خود در تحقیر و انزوای ایدئولوگ‌ها استفاده کرد. تأکید تراسی و همکارانش بر اصول آزادی‌خواهانه و جمهوری‌خواهانه که سبب ایجاد دشمنی ناپلئون شده بود، گرچه فضا را بر ایدئولوگ‌ها تنگ کرده بود، ولی خود آنها نیز برنامه‌ای برای عبور از بناپارتیسم و رمانتیسیسم و بازیابی موقعیت ازدست‌رفته نداشتند. روند ستیز با ایدئولوژی و یا تحریف آن سه مرحله دیگر نیز طی کرد و تلقی‌های رایج از ایدئولوژی را سامان داد: در مرحله اول، لیبرالیسم سیاسی اواسط قرن نوزدهم با درکی بسیار تنگ‌نظرانه و جزمی، این سوء تفاهم را ایجاد کرد که غایت ایدئولوژی همان غایت لیبرالیسم است؛ در مرحله دوم، پوزیتیویسم با این اعلام که ایدئولوژی بر خلاف ادعایی که دارد، بسیار متافیزیکی است، تردید جدی دیگری بر اعتبار و ادعای آن وارد ساخت؛ در مرحله سوم، مارکسیسم، گرایش ایدئولوژی به سرمایه‌داری بورژوازی را به تمسخر گرفت و ضربه دیگری بر منطق اولیه آن وارد آورد (Vyverberg, 1979).

تاریخ عمومی مفهوم ایدئولوژی را به‌نحو تحسین‌آمیزی جرج لیشتهایم در مقاله مختصر، اما درخشان خود صورت‌بندی کرده است (Lichtheim, 1965). با این حال، لیشتهایم بیشتر بر دامنه‌های فلسفی این مفهوم تمرکز و بر سرگذشت تاریخی و تبارشناسانه مفهوم ایدئولوژی کمتر توجه کرده است (Kennedy, 1979: 353). گرچه لیشتهایم کاربردهای پیشامارکسیستی ایدئولوگ‌های فرانسوی و مخالفان آنان را از این مفهوم توضیح می‌دهد، ولی پاسخی به این پرسش نمی‌دهد که چگونه «ایدئولوژی» را که دستوت دوتراسی در ۱۷۹۶ برای اطلاق به «علم ایده‌ها» (که در سنت حس‌گرایی کندیاک قابل فهم است) وضع کرد، کمتر از پنجاه سال بعد توانست معنای «آگاهی طبقاتی کاذب» پیدا کند (Ibid: 353)؛ به عبارت دیگر، چگونه علم ایده‌ها که قرار بود علمی در اندازه‌های روان‌شناسی، فیزیولوژی و انسان‌شناسی باشد یا در توسعه و تعمیق علوم مذکور و علوم دیگری نظیر پزشکی و علوم سیاسی نقش داشته باشد، به‌سرعت معنای تحقیرآمیز پیدا کرد (Ibid: 354)؟

نقطه آغاز این تغییر مسیر را باید از ناپلئون دانست. او به دلایلی کاملاً سیاسی گروهی از روشنفکران را که حتی در دستیابی وی به قدرت در هجدهم برومر معروف نقش داشتند، با لحنی تحقیرآمیز ایدئولوگ خواند. گرچه ناپلئون ایدئولوگ‌های مجمع ملی را کسانی می‌نامید که درگیر کارهای بی‌ثمر ذهنی و تحقیق درباره رابطه نشانه‌ها یا کلمات با ایده‌ها هستند، ولی دلیل اصلی نارضایتی او این بود که این روشنفکران از لیبرالیسم حمایت می‌کردند (Ibid). داستان این بود که «علم ایده‌ها»^۱ با لیبرالیسم سیاسی سال‌های ۱۷۸۹-۱۷۹۲ که جمهوری‌خواهی ضد دینی دولت

۱. واضع و مروجان این علم، از ۱۷۸۹ بسیاری از کرسی‌های مجالس نمایندگی را در دست داشتند.

انقلابی آن را متحول کرده بود، پیوند خورده بود. جمهوری خواهی این روشنفکران یا ایدئولوگ‌ها سبب احساس بی‌اعتمادی ناپلئون به آنان شد و در نهایت به اعلام جنگی علنی علیه آنان، پاک‌سازی مجلس در ژانویه ۱۸۰۲ و سرکوب بخش خطرناک ایدئولوژی انستیتو ملی در ژانویه ۱۸۰۳ منجر شد (Ibid).

لیکن سوئیۀ مغفول ماجرا، این است که گرچه ایدئولوژی در ۱۷۹۶ کمتر محتوای سیاسی داشت، اما تراسی هرگز قصد نداشت مفهوم‌پردازی از ایدئولوژی را فقط با ارجاع به روان‌شناسی لاک و کندیاک پیش ببرد. ایدئولوژی قرار نبود فقط علمی دقیق باشد، بلکه علاوه بر آن، قرار بود علمی مفید هم باشد. او به همکارانش در بنیاد ملی گفته بود که کار ایدئولوژی، آگاهی از تأثیرات و نیز آگاهی از نتایج عملی این تأثیرات است. دو ماه پیش از اینکه او این واژه جدید را اعلام کند، در نخستین سخنرانی خود در بنیاد ملی در ۲۱ آوریل ۱۷۹۶ اعلام کرده بود که هدف او و کل آن بخش از بنیاد ملی که او و دوستانش در آن مشغول پژوهش بودند، پی‌ریزی نظریه‌ای دقیق درباره علوم سیاسی و اخلاقی است (Ibid: 355).

آنچه اغلب نادیده گرفته شده است، ارتباط میان روان‌شناسی حس‌گرایانه با سیاست‌های جمهوری خواهانه ایدئولوگ‌هاست. این پیوند به هیچ‌روی اتفاقی نیست؛ بلکه در ذهن دستوت دوتراسی کاملاً مشخص و روشن بوده است. او در ۲۰ ژوئن ۱۷۹۶ اعلام کرد که به‌کارگیری ایدئولوژی و وضع این علم، از این جهت ضروری است که اولاً، متافیزیک بسیار بی‌اعتبار شده است و ثانیاً، روان‌شناسی به‌مثابه دانشی درباره روان آدمی دور از دسترس است و هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند که چنان دانشی دست‌یافتنی باشد (Ibid: 354)؛ اما ایدئولوژی در مقابل، قرار نبود خود ایده‌ای درباره علت و انگیزه‌ها صورت‌بندی کند و آن را به جای ایده‌های پیشین بنشانند. معنای آن برای همگان بسیار روشن بود؛ چراکه دو پاره آن ریشه در سنت یونانی فلسفه داشت و در کنار هم علمی جدید (علم ایده‌ها) پیش می‌نهاد. همین وضوح سبب شد که تاریخ‌نگاران علم در صد برآیند که به سرعت این علم جدید را با نوعی تکیه انحصاری بر تجربه‌گرایی قرن هجدهم توضیح دهند و سایر پیامدهای گسترده این اصطلاح را نادیده بگیرند (Ibid: 354-355).

دوتراسی و ایدئولوگ‌ها به شدت تحت تأثیر کندیاک قرار داشتند. لیبرالیسم و روش استدلالی کندیاک، بنیان بسیاری از آثار تراسی درباره اقتصاد بود. تأثیر جان لاک در اندیشه‌های ایدئولوگ‌ها، به‌ویژه در نوشته‌های تراسی، درباره حقوق مالکیت مشهود است. روشن است که تراسی همچنین در سنت سوژگی - ارزش از «جان‌باتیست سی» پیروی می‌کرد؛ اما شاید بتوان گفت تراسی در حمله به بیان جبری و محاسبه‌گرانه در علوم اجتماعی از او پیشی گرفت. در این میان، می‌توان تراسی را از پوزیتیویست‌های^۱ فرانسوی متمایز کرد که برخلاف ایدئولوگ‌ها در تلاش برای به‌کارگیری ابزارهایی از علوم فیزیکی در حوزه علوم اجتماعی بودند (Terrell, 2009: ii). این برداشت نادرستی از ایدئولوژی خواهد بود اگر بگوییم که هدف آن، یکی‌کردن علوم

۱. همچنان که کندی بحث می‌کند، اصطلاح «پوزیتیو» (positive) در قرن هجدهم برای نشان دادن دقیق و علمی بودن دانش یا روش به کار گرفته می‌شد (Kennedy, 1979: 355).

اجتماعی و علوم طبیعی-فیزیکی بود. ایدئولوگ‌ها به این درک درست رسیده بودند که علوم اجتماعی به شکل بنیادی با علوم طبیعی-فیزیکی متفاوت است (Ibid: ii-iii). تراسی همچون مارکس بر این باور بود که این منافع اقتصادی است که در زندگی اجتماعی نقش تعیین‌کننده دارد. با این همه، او در این منافع اقتصادی، به‌ویژه منافع اشراف، خطری را هم تشخیص می‌دهد که خطر نافرمان‌برداری از حکم خرد و سرکشی در مقابل آن است؛ تمریدی که از نظر او، می‌توانست سیاست خردگرایی او را تحلیل برد و در معرض تخریب قرار دهد. وی که خود یکی از بزرگ‌ترین مالکان زمین‌دار فرانسه بود (گرچه مالکی غایب و در پرده)، گویی از ناکارآمدی عقل گله‌مند بود و شکوه می‌کرد که چه سود از عقل که نمی‌تواند این ثروتمندان بیکاره را متقاعد کند و وجودشان به هیچ کار نمی‌آید. در همین نقطه بود که تراسی به نقش تعیین‌کننده اشراف و صاحبان منافع اقتصادی برای ناکام‌گذاشتن آرمان ایدئولوگ‌ها پی برد و جلد آخر کتاب *عناصر ایدئولوژی* را به قلمروهای مادی و اقتصادی اختصاص داد (Eagleton, 199: 68).

تراسی در قسمتی از رساله *اقتصاد سیاسی* خود بحث می‌کند که تضاد منافع بین انسان‌ها و نابرابری دسترسی به منابع، دقیقاً مشابه رنج و مرگ، ذاتی شرایط انسانی است: من باور ندارم که انسان‌ها تا آن حد وحشی باشند که بگویند چنین وضعی خوب است؛ همچنان که باور ندارم که تا آن حد بی‌اعتنا به همه‌چیز باشیم که چنین شری را شری اجتناب‌پذیر بدانیم. آنچه می‌گویم، این است که این شر، شری ضروری است و ما باید به آن تسلیم شویم؛ اما نتیجه‌ای که می‌خواهم از این شر مقدر بگیرم این است که قوانین باید همواره از ضعیف حمایت کنند و این در حالی است که آنها همواره به نفع قوی و قدرت متمایل می‌شوند (De Tracy, 1817: 113).

در نتیجه چنین توجهی به قلمرو اقتصادی و آگاهی از خردستیزی‌های ریشه‌یافته در منافع طبقاتی و منافع خودخواهانه فردی، تراسی بیش از پیش به این نتیجه رسید که عقل باید احساس، خصلت و تجربه را بیشتر به حساب آورد؛ اما این بار تجربه معنای گسترده‌تری داشت و گویی کل تجربه زیسته را دربرمی‌گرفت. با این همه، تراسی پس از پایان نگارش جلد چهارم *عناصر ایدئولوژی* دچار نوعی یأس یا احساس شکست شد و یک ماه پس از پایان یافتن اثرش مقاله‌ای نوشت و در آن از خودکشی دفاع کرد (Eagleton, 1991: 69).

مارکس گرچه دستوت دوتراسی را نوری در بین اقتصاددانان عامیانه توصیف می‌کند، ولی هم در ایدئولوژی آلمانی و هم در سرمایه به او حمله می‌کند و در سرمایه او را «نظریه‌پرداز بی‌احساس بورژوا» می‌نامد. امت‌کندی^۱ در پژوهش درخشان خود درباره تراسی این نکته هوشمندانه را برجسته می‌کند که احتمالاً یگانه اثری که مارکس از تراسی خوانده بود، جلد چهارم *عناصر ایدئولوژی* بود که تراسی آن را به اقتصاد اختصاص داده بود. کندی می‌گوید از آنجاکه مجلد مذکور به اقتصاد سیاسی بورژوایی اختصاص یافته بود و در ذیل علم کلی ایدئولوژی طرح شده بود، مارکس را قادر ساخته بود که پیوندی محکم میان بورژوازی و ایدئولوژی ببیند؛ به عبارت دیگر، ممکن است این اثر به مارکس کمک کرده باشد تا نظریه خود را درباره ایدئولوژی

به‌عنوان ایده‌های انتزاعی محض و نیز توجیه‌گر نظم سیاسی - اقتصادی حاکم ساماندهی کند (Ibid).

بدین ترتیب، این بحث ریکور را باید معتبر دانست که معنای اصلی واژه ایدئولوژی را نباید به صورت‌بندی مارکسیستی آن فروکاست؛ «معنایی که صرفاً تحقیر آمیز است و کمابیش با تحریف واقعیت تحت تأثیر منافع طبقاتی پنهان، این همان است». گرچه نمی‌توان انکار کرد که تعریف مارکسیستی از ایدئولوژی بخشی از کل معنای آن شده است، اما پژواک منفی واژه ایدئولوژی نباید همه معنای ایدئولوژی به حساب آید و از مفهوم‌پردازی مثبت این مفهوم غفلت شود (Ricoeur, 1978: 44). علاوه بر این، باید درباره یکسان‌انگاری شتاب‌زده میان ایدئولوژی و «آگاهی کاذب» هشدار داد؛ چراکه ایدئولوژی زمانی، نام یک روش فکری بوده است که در روشنگری فرانسوی، آن را متفکرانی مانند جفری سنت هیلر و دستوت دوتراسی، نظریه‌پردازی کرده‌اند. برای این متفکران، ایدئولوژی به معنای نظریه یا دکترین ایده‌ها بوده است (Ricoeur, 1978: 44).

۵. داوری میراث دستوت دوتراسی؛ علم ایده‌ها یا روشی برای خروج از بن‌بست دوگانه تفسیر و تغییر؟

داوری میراث دستوت دوتراسی از طریق واری این پرسش مهم ریکوری، می‌تواند صورت گیرد که تا چه اندازه و تحت چه شرایطی، می‌توان از علم ایدئولوژی یا امکان تأسیس نظریه‌ای در باب ایدئولوژی به مثابه علم سخن گفت؟ پاسخ به این پرسش را می‌توان مبتنی بر دو پیش‌فرض پیش برد: نخست اینکه ایدئولوژی صرفاً بازنمایی کاذب یا تصویر تحریف‌شده‌ای از واقعیت است و چون چنین است، علم نیست؛ دوم اینکه نه تنها ایدئولوژی علم است و نه تنها مکانی غیر ایدئولوژیک و به تبع آن علم ایدئولوژی غیرایدئولوژیک وجود دارد، بلکه فراتر از آن، این مکان قابل مقایسه با مکانی است که در آن هندسه اقلیدسی یا فیزیک و کیهان‌شناسی گالیله‌ای یا نیوتنی سر برآورده‌اند؛ مکانی بی‌طرف و ظرفی خالی (Ricoeur, 1978: 52-53).

علاوه بر دو مفروض یادشده، از پیش‌فرض سومی هم می‌توان سخن گفت و آن اینکه هرگز نمی‌توانیم به نحوی قاطع به نفع یکی از طرفین این تقابل، نظریه‌ای فراهم آوریم؛ به این معنا که یا ایدئولوژی را علم بدانیم و یا در ابهامی آشکار بمانیم، بلکه ضرورت دارد شرایط حل این پارادوکس را به تأملی هرمنوتیکی درباره وضعیت فهم تاریخی مفهوم ایدئولوژی وابسته بدانیم و بدانیم که اگر به مسئله «تقابل یا عدم تقابل علم و ایدئولوژی» و تنشی که بر این تقابل حاکم است، نپردازیم، چیزهای زیادی از دست می‌دهیم (Ibid: 57-58)؛ یکی از مهم‌ترین چیزهایی که از دست می‌دهیم، سربرآوردن ایدئولوژی به مثابه روش است.

همراه با ریکور می‌توان چهار گزاره پیشنهاد کرد که می‌توانند به معنابخشی دوگانه «علم - ایدئولوژی» کمک کنند: نخست اینکه باید بدانیم که قبل از هر نوع فاصله‌گیری انتقادی‌ای،

هریک از ما وابسته به یک طبقه، ملت، فرهنگ و یک یا چند سنت هستیم. با فرض چنین تعلقی، اولین کارکرد ایدئولوژی، کارکرد یکپارچه‌کننده‌ای است که یک گروه از خود می‌سازد. از طریق این کارکرد، ما کمابیش، در سایر کارکردهای تقلید و تحریف نیز سهیم می‌شویم؛ چراکه شرایط هستی‌شناختی پیش‌فهم‌های ناشی از تعلقات و وابستگی‌ها، مانع نوعی تأمل تام و قرارگرفتن در موقعیت معرفتی رادیکال و غیرایدئولوژیکی می‌شود.

دوم اینکه گرچه دانش همواره در برخی تعلقات و وابستگی‌ها ریشه دارد، با این‌همه می‌تواند از استقلال نسبی هم برخوردار باشد. این استقلال یا خودآیینی نسبی، در فاصله‌گیری‌ای ریشه دارد که ذاتی هر نوع دانشی است؛ به عبارت دیگر، هم باید پیش‌فهم اصیل را به رسمیت شناخت و هم این پیش‌فهم را مستلزم مبارزه با تعصب و پیش‌داوری دانست. به این ترتیب، لحظه انتقادی به شیوه پرسشی تعلق دارد که به ساختار پیش‌فهم می‌پردازد؛ بنابراین، به نظر می‌رسد دیالکتیک دست‌اندرکاری^۱ و فاصله‌گذاری، شرط نهایی برای دیالکتیک علم و ایدئولوژی باشد؛ به این معنا که دست‌اندرکاری، دانش مطلق را ناممکن می‌کند و فاصله‌گیری، نقد را امکان‌پذیر می‌سازد. منظور از فاصله‌گیری هم در اینجا به معنای فاصله منفعل زمانی نیست؛ بلکه برداشتی فعال از فاصله است (Ibid:58). گادامر هنگامی که آگاهی تحویل‌یافته به تأثیرات تاریخ را می‌نویسد، می‌گوید: من خود را به‌عنوان یک موجود تاریخی تنها تحت شرایط فاصله‌گیری می‌فهمم. درک این فرآیند زمانی آسان است که میانجی میان رویدادهای گذشته و خودمان را متون، اسناد و یادبودهایی تضمین کنند که کارکردی همچون نوشتن دارند. فهم یک متن، به معنای استفاده از فاصله به‌عنوان یک میانجی برای نزدیک‌شدن به منطقی آن است؛ از این رو، هرمنوتیک^۲، یکی از بهترین ورودی‌ها برای نقد ایدئولوژی‌هاست و نقد ایدئولوژی‌ها هم بخشی از نقد سرتاسری و کلی است؛ بنابراین، گزاره دوم به این شکل قابل تلخیص است که فاصله‌گیری، به مثابه همتای دیالکتیکی دست‌اندرکاری، شرط امکان نقد ایدئولوژی‌ها درون سنت هرمنوتیکی است (Ibid:59). سوم اینکه اگر نقد ایدئولوژی متکی بر بخشی از شرایط تاریخی ما باشد، دانشی که این نقد نشان می‌دهد، نمی‌تواند کلی باشد. این دانش محکوم است که جزئی، تکه‌تکه و محدود بماند. در حقیقت، فقدان تمامیت و یزگی هرمنوتیکی ناشی از رابطه دیالکتیکی فاصله‌گیری و دست‌اندرکاری است. فراموش کردن این رابطه دیالکتیکی برطرف‌ناشدنی به مبنا قراردادن مفروضات نادرست و متناقض درباره ایدئولوژی منجر می‌شود. از طریق درک ایدئولوژی، به مثابه وضعیت معرفت‌شناختی ناتمام، می‌توان به شرایط هرمنوتیکی درک تاریخی که در تقابل با تمامیت‌سازی است، نزدیک شد (Ibid).

1. participation

۲. برای پیگیری خروجی‌ها و نتایج به‌کارگیری هرمنوتیک در نقد ایدئولوژی (به معنای رایج) یا نقد ایده‌های سلطه‌یافته (به معنایی که در این نوشته به کار گرفته شده است) ← (Misgeld et al., 2010 and Mesbahian & Norris, 2017). در این دو اثر، درباره جنبه‌های مختلفی از کاربست هرمنوتیک در نقد ایدئولوژی‌های مهم قرن بیستم بحث شده است.

چهارمین و آخرین گزاره، صرفاً بایاشناسیک یا فریضه‌شناسی اخلاقی^۱ است. چنین گزاره‌ای طبیعتاً با نحوه استفاده و فراتر از آن، استفاده خوب از نظریه‌ای درباره ایدئولوژی‌ها سروکار دارد. کل گزاره می‌خواهد نشان دهد که نقد ایدئولوژی وظیفه‌ای است که همیشه باید آغاز کنیم؛ اما هرگز نمی‌توانیم آن را کامل کنیم. ایدئولوژی، تفسیری انضمامی از وضعی اجتماعی است؛ اجتماعی که ما به آن وابسته‌ایم و از حمایت آن برخورداریم. به لطف این وابستگی، ما صرفاً روشنفکرانی بی‌ریشه نیستیم؛ بلکه ریشه در چیزی داریم که هگل آن را «جوهر اخلاقی» می‌نامید. این گزاره آخر را از این جهت می‌توان گزاره‌ای مرتبط با فریضه‌شناسی اخلاقی نامید که امروزه به هیچ چیز بیشتر از اندکی غرور کمتر و تواضع بیشتر برای انجام وظیفه نقد و بازیابی جوهر تاریخی نیازمند نیستیم (Ibid).

۶. نتیجه

اگر بخواهیم توصیه ریکوری غرور کمتر و تواضع بیشتر را به کار بگیریم، احتمالاً به جای فراهم آوردن پاسخ‌هایی قاطع، با پرسش‌هایی بیشتر مواجه خواهیم شد؛ پرسش‌هایی از این دست که آیا توجه دستوت دوتراسی به علوم تجربی برای شناخت عقاید، از این یقین جزمی ناشی شده بود که این روش قادر به توضیح فرآیند پیچیده شکل‌گیری عقاید است یا این رویکرد منحصرأ بر مبنای امکاناتی شکل گرفته بود که علم زمان بر عهده او نهاده بود؟ به عبارت دیگر، آیا حاصل و نتیجه پژوهش‌های دوتراسی درباره نسب‌شناسی عقاید، از منظر علوم تجربی قابل اعتناست یا نفس آن رویکرد به مواجهه با عقاید مسلط روزگار می‌انجامد؟ واقعیت این است که ایدئولوژی به مثابه یک علم در صدد بود تا ضمن توضیح چگونگی شکل‌گیری عقاید، ملاک‌هایی نیز برای جلوگیری از اشتباه در شناخت و قضاوت عرضه کند. گرچه ایدئولوژی به این مفهوم می‌توانست دارای بار خنثی باشد، اما نفس منظر و روش تحقیق، می‌توانست به نوعی به مقابله با مجموعه عقاید حاکم منجر شود و آن را در مرکز بنیادی‌ترین درگیری‌های اجتماعی قرار دهد؛ اما اینکه «آیا دستوت دوتراسی منحصرأ همین مواجهه را تعقیب می‌کرد یا علاوه بر آن، علاقه‌مند بود و حتی ادعا می‌کرد که می‌توان از منظر علوم تجربی به شناخت شکل‌گیری عقاید و توابع و لواحق آن نائل آمد و در صورت اخیر، چه نتایجی بر آن مترتب بود؟»، پرسش‌هایی است که پاسخ‌های آن از قسمت‌های قبلی مقاله قابل دریافت است.

با این همه، در اینجا می‌توان آن پاسخ‌ها را تلخیص کرد و گفت: اصطلاح ایدئولوژی را دستوت دوتراسی همچنان که نشان داده شد، به مفهوم معرفت‌شناسانه آن به کار برد. او در صدد برآمد تا ایده را به مثابه ابژه‌ای مستقل از انسان مطالعه کند؛ و همین رویکرد، مستعد شکل‌گیری دو برداشت متفاوت بود که ربطی به اصل نداشت: نخست آنچه از آن به منزله مفهوم خنثی یا علمی یاد می‌شود که بیشتر در حوزه علاقه متون آکادمیک بوده و سنت تجربه‌گرایانه آن اصولاً تداوم نیافت؛ و دیگری، به منزله آگاهی کاذب که برآمده از کشفی دیگر و از منظر جامعه‌شناسی

شناخت بود. هر دو برداشت به دلیلی واحد از بنیاد سست بودند و آن اینکه رویکرد دستوت دوتراسی به شناخت عقیده از بستر کشمکش بر خاسته بود که به زعم وی، پاسداران نظم کهن به دلیل شناخته نشدن بنیادهای معرفت‌شناسانه آن تفکر، رانده نشده و به میانه آمده بودند؛ از این رو، قبل از اینکه مندرجات و محتویات کتاب چند جلدی دوتراسی قابل اعتنا باشد، نفس آن رویکرد قابل اعتناست. به آزمایشگاه کشاندن عقیده به مثابه موضوعی در حد موضوعات دیگر، یعنی موضوعی که می‌توان به شناخت آن نائل آمد و موضوعی حتی در حد جانورشناسی، می‌توانست هم ضربه‌ای اساسی بر پیکر متافیزیک و نظم کهن باشد که همه چیز را به ذات آن توجیه می‌کرد و هم شروعی برای نقد عقاید مسلط از منظر دیگر و با رهیافتی دیگر باشد؛ گو اینکه علاوه بر آن، واکنشی در مقابل کارتی‌یانیزم قرن هجدهم نیز محسوب می‌شد.

ایدئولوژی دستوت دوتراسی آگاهی کاذب برآمده از طبقات مسلط نبود، بلکه در شرایط زمانی خودش، اگر بخواهیم به زبان مانهایم سخن بگوییم، نوعی اتوپیاگرایی بود که لیبرالیسم را مدینه فاضله خود می‌دانست. او نماینده هیچ‌یک از طبقات روحانیت و اشراف نبود؛ بلکه نماینده طبقه‌ای بود در استانی کوچک که موکلانش می‌خواستند چیزی باشند. به زندان افتادن وی در دوره وحشت نیز از مخالفت با روند پیش‌رونده انقلاب ناشی نشده بود، بلکه از مخالفت با بازگشت تفکر اشرافی و تفکر کلیسایی چهره بسته بود. بدین ترتیب، ایدئولوژی در منظومه فکری دوتراسی سه رکن اصلی داشت: مهم‌ترین آن نقد عقاید مسلط بود؛ رکن دیگر آن، تداوم سنت فلسفی- علمی شناخت بود و آخرین آن، که منحصراً در پرتو نقد و شناخت، چهره می‌بست، استقرار نظمی سیاسی بود که بتواند امنیت فکر را تضمین کند؛ چون به زعم او تنها در این صورت بود که نکبت و بدبختی می‌توانست برچیده شود، که هر دو محصول تعصب و استدلال نادرست محسوب می‌شدند؛ بدین ترتیب، ایدئولوژی می‌تواند عنوان یک روش و نه ضرورتاً عنوان یک علم باشد؛ اما چیزی که آن را از سایر روش‌های علوم انسانی جدا می‌سازد، ماهیت متفاوت این روش است. ایدئولوژی می‌خواهد ایده‌های حاکم را نقد کند و ایده‌های حاکم تنها نیستند، بلکه از حمایت قدرت برخوردارند و این، کار را برای ایدئولوگ سخت می‌کند. جزء این، ایدئولوژی با سایر معارف، از حیث سخت‌گیری در معرفت‌پژوهی، تفاوتی ندارد.

منابع

- Boas, G. (1925), *French Philosophies of the Romantic Period*, Baltimore, Johns Hopkins.
- De Tracy, A. L. C. D. (2012). *A Treatise on Political Economy* (T. Jefferson, Trans. Destutt de Tracy, A.L.C. Deneys-Tunney, A. & Deneys, H. (1992), *Mémoire sur la faculté de penser De la métaphysique de Kant et autres textes [textes réunis et revus par Anne et Henry Deneys]*, Fayard.
- Eagleton, T. (1991), *Ideology: an introduction*, Verso, London, New York, Longman Publishing.
- Fitzsimmons, M. P. (1986), "Book Review of Welch, Cheryl B Liberty and Utility: The French Idéologues and the Transformation of Liberalism", *The Historian*, 48(4), 590.

- Geertz, C. (1973), *The interpretation of cultures, selected essays*. Basic Books, <http://libezproxy.syr.edu/login?url>
<http://hdl.handle.net/2027/heb.01005.0001.001>
- Head, B. (1985), *Ideology and social science: Destutt de Tracy and French liberalism*, M. Nijhoff ;Distributors for the U.S. and Canada, Kluwer Academic.
- Husserl, E. (2012), *Ideas: General introduction to pure phenomenology*, London and New York, Routledge.
- Kaiser, T. E. (1980), "Politics and Political Economy in the Thought of the Ideologues", *History of Political Economy*, 12(2), 141-160.
- Kennedy, E. (1979), "Ideology from Destutt De Tracy to Marx". *Journal of the History of Ideas*, Vol. 40, No. 3, 353-368.
- Kennedy, E. & Marshall, T. (1982), "A Philosophe in the Age of Revolution: Destutt de Tracy and the origins of «Ideology»". *Les Études philosophiques*(4), 455-459.
- Klein, D. B. (1985), "Deductive economic methodology in the French Enlightenment: Condillac and Destutt de Tracy", *History of Political Economy*, 17(1), 51-71.
- Lichtheim, G. (1965), "The concept of ideology", *History and theory*, 4(2), 164-195.
- Mannheim, K. (1976), *Ideology and Utopia: An Introduction to the Sociology of Knowledge, 1936*, Trans. Louis Wirth and Edward Shils. London, Routledge & Kegan Paul.
- Merleau-Ponty, M. (1996), *Phenomenology of perception*, Delhi, Motilal Banarsidass Publishes.
- Mesbahian, H & Norris, T. (2017), *Dieter Misgeld: A philosopher's journey from hermeneutics to emancipatory politics*, Netherland, Sense Publishers.
- Misgeld, D., Norris, T., & Mesbahian, H. (2010), "A philosopher's journey from hermeneutics to emancipatory politics". *Philosophical Inquiry in Education*, 19(2), 86-97.
- Ricoeur, P. (1978), "Can there be a scientific concept of ideology?", *Phenomenology and The Social Science: A Dialogue*, Springer, 44-59.
- (1986), *Lectures on ideology and utopia*, ed. GH Taylor, New York, Columbia University.
- Tracy, A. D. d. (1801), *Elemens d'ideologie, vol. 1*, Paris, Pierre Firmin Didot.
- Terrell, T. D. (2009), *The economics of Destutt de Tracy, Introduction to Destutt de Tracy, A Treatise on Political Economy*, USA. Liberty Fund.
- Venturi, F. (1982), "Destutt de Tracy and the liberal revolutions", *Studies in Free Russia*, Fausta Segre Walsby and Margaret O'Dell, University of Chicago, 59-93.
- Welch, C. B. (1984), *Liberty and Utility: The French Idéologues and the Transformation of Liberalism*, New York City, Columbia University.